اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی سیدنا محمّد و آله الطّاهرین

و لعنه الله علی أعدائهم أجمعین

إلی یوم الدین و آخر یوم الدین!

 تا هرجا كه ... آخر إلی یوم الدین، یعنی از آن به بعدش دیگر نباشد! ما می‌خواهیم این لعنت همیشه باشد، نه فقط تا روز قیامت. بله؟ دیگر ... هر طوری خدا خودش می‌داند. دیگر ما دیگر. می‌گویند.... چی بود؟ حاجی دربندی. حاج ملا چی دربندی؟

 تلمیذ:....!

 استاد: ملاحسینقلی؟ نه بابا! آشیخحسین‌قلی كی است؟! حاج آقا ملا آقای ... ملا آقاجان دربندی. بله. همین كتاب اسرار الشهاده دارد. خیلی هم در كتاب‌هایش غلوّ و این‌ها هم هست. مطالب عوضی و اشتباهی و این‌ها، خلاف تاریخ زیاد است. بله. این رفته بوده و ضریح امام حسین را گرفته بوده كه شما را به حق مادرت فاطمه، از شمر نگذر! اگر از هركس می‌خواهی بگذری، از این یكی نگذر. بله! و این خیلی خلاصه برایش گران بوده، این كه حالا شمر آمده و این مسئله را و این قضیه را ایجاد كرده؛ خیلی. و حاضر نبوده ... بله. باید به ایشان گفت: تو با امام حسین چكار داری؟ حالا امام حسین شاید بخواهد بگذرد؛ به ما چه مربوط است؟ ما مگر باید در كار ائمه دخالت كنیم؟ مگر باید در كار امام علیه السلام فضولی كنیم؟ مگر ما می‌توانیم در كار ولایت كلیه فضولی كنیم؟ مسئله ولایت كلیه را اگر ما بین الأرض و السماء شما تصور بكنید، ما سر سوزنش هم به حساب نمی‌آییم. حالا بخواهیم برای امام علیه السلام تكلیف تعیین كنیم: از این بگذر، از آن نگذر. این را چه كن ...

 باید كلاه خودمان را داشته باشیم، باد نبرد! و از امام بخواهیم كه ما را مورد شفاعتش قرار بدهد، والسلام! هركاری می‌خواهد خودش بكند، خودش می‌داند. او، مالك ما و همه ماست. و ما همه عبید او هستیم. درست؟ ما باید دست توسلمان را به امام داشته باشیم. اما این‌كه حالا امام می‌خواهد در یك جایش ... حالا بخواهد امام حسین شمر را شفاعت كند، به من چه مربوط است؟ به من چه ربطی دارد؟ خودش می‌داند. هان؟ خودش می‌داند. ما نمی‌توانیم فكرمان را به حیطه معرفت و شعور و إدراك و فهم و سعه وجودی امام برسانیم. هیهات. پس بهتر این است كه حدّ خودمان را داشته باشیم و حریم را حفظ كنیم. و كاری به این چیزها نداشته باشیم. حالا اینی هم كه می‌گوییم قیامت و بعدِ قیامت، این دیگر یك لقلقه لسان بود؛ و الّا خدا هرچه خودش ... كه با بندگان خودش چگونه رفتار كند.

 این خیلی مسئله مهمی است كه انسان در ذهنش، و در نفسش، همیشه جانب رأفت و جانب رحمت را غلبه بدهد. امروزه دنیا برعكس شده. البته نه همه مردم. چرا، در آن‌ها پیدا می‌شود آدم‌هایی كه جنبه رأفت و رحمت در آن‌ها غالب است. خیلی از افراد را كه می‌بینیم، در آن‌ها جنبه قسوت غلبه دارد. نفسشان برگشته. دلشان برگشته. و این تعلقشان به اسماء و صفات الهیه، تعلقشان كم شده. اخلاق‌الله در وجود این‌ها سست شده. كمرنگ شده. لذا می‌بینیم كه تمام محوریت بر اساس دنیاست. جهت‌گیری‌ها همه بر اساس دنیاست. و از تعابیر و اصطلاحات كه استفاده می‌شود، برای دنیا استفاده ... در پوشش دنیاست. اگر تعابیر، غیر از این تعابیر هم مورد استفاده قرار می‌گرفت، ابائی نبود. ابائی نبود. ولی خب، دیگر همیشه همینطور بوده دیگر.

 حجاج بن یوسف، مردم را می‌كشت، بعد می‌آمد می‌گفت: من اولی الأمر شما هستم؛ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الأمر منكم. درست شد؟ اگر همین آیه را از نمی‌دانم فلان كذاب و پیغمبر هم می‌توانست استشهاد كند و مردم می‌پذیرفتند، دیگر سراغ قرآن نمی‌رفت، می‌رفت از آن می‌خواند. چون نیست، می‌آید سراغ قرآن. چون می‌داند مردم قرآن را قبول دارند، می‌آید از قرآن استشهاد می‌كند. می‌گوید: أنا اولی الأمر منكم. حالا چون حجاج شد اولی الأمر منكم، هر ... پدر مردم را هم می‌خواهد دربیاورد، در بیاورد. هر كلك و دروغ و تقلب و فلان و قتل و غارت و.... اموال هم بخواهد بكند، حجاج است دیگر! می‌گوید: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ... به آیه هم استشهاد می‌كند. قرآن هم حفظ بود! حجاج، قرآن را همه حفظ بود. حافظه خیلی قوی داشت. و خلفای بنی‌عباس همه همین بودند دیگر. می‌زدند، می‌كشتند، ائمه را از بین می‌بردند، زندان می‌انداختند. هارون چه كرد؟ منصور چه كرد؟ مأمون چه كرد؟ كلك، دروغ، فریب ... اصلا شده بود ... مثل این‌كه این‌ها راست اصلا نمی‌گفتند! راست نمی‌آمد به دهانشان. عجیب است‌ها! راست اصلا به دهن این‌ها نمی‌آمد. اصلا باید وقتی را كه در خلافت می‌نشیند، از اول دروغ بگوید تا آخر. اصلا نمی‌شود، اصلا روی این تخت خلافت مثل این‌كه راست نمی‌آید. بر قامتش راست زیبنده نیست. موسی بن جعفرها را انداختند در زندان، نگه داشتند؛ چه شد؟ چه فایده‌ای؟ برای دو روز دنیا، خودشان را بدبختِ دنیا و آخرت كردند. الآن لعن همه بر كه می‌گویند؟ هارون. صلوات را بر كه می‌فرستند؟ امام رضا. امام رضا صلوات است، آن‌طرفش چیست؟ می‌گویند لعنت بر ... این دنیا. آخرتشان هم معلوم است. آخرتش هم خب چیست؟ پیداست. اما متأسفانه ما عبرت نمی‌گیریم. خیلی خب. برویم سراغِ مطلبمان و مطلب مرحوم سید.

## عمق مطالب سید محرز است ولی جای نقد دارد

 در بحث دیروز، عرض شد كه مطلب مرحوم سید، راجع به قضاء و راجع به قدر، بسیار مطلب، مطلب عمیق و قابل توجهی است. البته در اینجا بعضی از مقررین مطالبی نقل كرده‌اند كه من احساس كردم شاید خود شما مطالعه كرده باشید و جای نظرش و این‌ها را با توجه به عرائضی كه در قضیه قضاء و قدر و مثل افلاطونی ما گفتیم، دیگر رفقاء بدانند. اگر هم خب جای سؤالی هست، در اینجا خب به اصطلاح سؤال می‌شود.

 در مسئله مرحوم سید عرض شد بر این‌كه مرحوم سید مطالب گذشته را و این‌ها را، همه را به صورت اعیان خارجی كه در علم ربوبی ـ كه از او تعبیر به علم انائی می‌شود ـ در آن‌جا این مطلب را قبول دارند. اما صحبت در این است كه نسبت به مسائل، یعنی ابداً ـ نه ازلًا ـ در ابد، این مطلب، عبارت ایشان یك قدری نارساست. شاید هم منظور ایشان همین باشد، ولی خب علی كل حال باید توضیح صریح در اینجا داد، كه همانطوری كه دیروز خدمت رفقا عرض شد، هرچیزی كه ابتدا و انتهائی ندارد، آن چیز ثابت است. یعنی نفس ابتدائیت برای شیء، اقتضای مسبوقیت عدم را بر آن شیء می‌كند. و اگر شیئی ابتدا نداشته باشد. الآن فرض بكنید كه این زمانی كه الآن شما دارید این زمان را دارید فرض بكنید كه تصور می‌كنید، این زمان بالاخره باید یك ابتدایی برایش تصور بكنید. البته با توجه به مطالبی كه عرض كردم، و حالا بعدا هم عرض خواهیم كرد كه اصلا زمان یك امر اعتباری است و اصلا وجود خارجی ندارد. بلكه یك امر عرضی و اعتباری و انتزاعی ذهن است. و همین كه شما در یك جایی هستید و بودنِ شما در آن‌جا حالی برای شما به وجود می‌آورد كه شما آن حال را منافی با حال قبل خود می‌دانید، برای شما در اینجا انتزاع زمان شده. اینی كه بعضی‌ها می‌گویند زمان اینجا كم است، نسبی است، یك جا زمان زیاد است، یك جا كم است، این‌ها همه چرت و پرت است و خرافات است. آنی كه زمان است، عبارت است از همان تصور برای گذشتِ یك تبدّل حال، از یك حال، به حال دیگر. حالا در این تبدّل حال، این مسئله مختلف است. ممكن است در این تبدل حال، حوادثی كه انجام می‌شود، حوادث، حوادث بطئی باشد، و بطی‌ء باشد، ممكن است حوادث تند باشد؛ ارتباط به زمان ندارد. از اینجا فرض بكنید كه تا تهران، یك ساعت با ماشین هست. درست شد؟ این یك ساعت، عبارت است از احساس نشستن روی صندلی، و احساس پیاده شدن. این احساس را می‌گویند یك ساعت. اینی كه من یك ساعت احساس كردم وجود خودم را و حال آینده با حال سابق و ما مضی برای انسان تفاوت می‌كند. این را می‌گویند زمان. این یك زمان است. درست شد؟ حالا در این یك ساعت فرض بكنید كه ـ این یك ساعتی كه دارد به اصطلاح انجام می‌شود ـ من در این یك ساعت خواب باشم، اصلا زمان را نفهمم. این زمان دارد برای خودش چیست؟ این زمان دارد می‌رود. اصلا من نفهمم. وقتی كه سوار صندلی ماشین می‌شوم، من فرض كنید كه بیهوش بشوم، یك آمپول بی‌هوشی به من بزنند، تهران كه می‌رسیم فرض كنید كه به هوش بیایم. باز یك ساعت گذشته. درست شد؟ یعنی آن احساسی كه من دارم، آن احساس در حال بیداری، آن احساس را به آن زمان و گذشتِ زمان می‌گویند. حالا در آن احساس، چه من، چیز داشته باشم، التفات داشته باشم، و التفات نداشته باشم. حالا آن مربوط می‌شود به یك موارد خاص و موارد چیز. در حال عادی. درست شد؟

 مقصود بنده از این احساس، نه عبارت است از یك امر ذهنی، كه بر اساس آن امر ذهنی زمان سنجیده بشود. در بعضی از اوقات برای انسان هم اتفاق می‌افتد كه از یك قضیه‌ای خیلی ناراحت است، یك ساعت برای او بیست ساعت ممكن است بگذرد. بگویند: چقدر دیر است، چرا نمی‌رسیم؟ می‌گوییم: بابا الآن یك ربع است راه افتادیم.

ـ یك ربع است راه افتاده‌ایم؟ یك ساعت است بابا راه افتاده‌ایم!

 ساعت را نگاه می‌كند، می‌بیند یك ربع است. منظور بنده این احساس نیست. این احساس بر حسب خودِ نفوس افراد، و خود طرز حال و آن روحیه افراد و مزاج افراد ممكن است این احساس تفاوت پیدا كند. اگر هم حضرت سركار بندگان فرض كنید كه ایشان در كنار یك فرض كنید رفیق شفیقی نشسته‌اند و رفیقی كه سالیان سال ندیده‌اندش، یا این كه در كنار ـ بله! ـ یكی از مابهتران! فرض كنید كه استقرار پیدا كرده‌اند و مشغول صحبت، یك‌دفعه این یك ساعت، یك دقیقه یا دو دقیقه این ... تا چیز می‌شود: تهران رسیدیم؟!

ـ آره بابا یك ساعت است داریم با هم حرف می‌زنیم.

ـ ا من فكر كردم پنج دقیقه است. چقدر زود گذشت.

 این هم منظور بنده در اینجا نیست. كه البته این مطالب، در قضیه بسط زمان، این‌ها در آن‌جا می‌آید. در آن ... یك وقتی یادم هست كه راجع به این قضیه هم صحبت كردیم.

 منظور بنده این نیست. منظور بنده صِرف گذشت است. صرف تبدل حال است. و معیار برای این تبدل حال، معیار عبارت است از ... معیار احساس انسان است كه این احساس را انسان می‌تواند به واسطه دستگاه و آلتی، كه به آن ساعت گفته می‌شود و زمان‌سنج، این احساس را می‌تواند انسان تصویر كند. وقتی كه زمان‌سنج این شروع به این حركت می‌كند، یعنی بر تو این حالات مختلفه، طواری (....) شده. این حالات بر تو آمده. و این طواری حالات مختلفه بر یك شخص، این عبارت است از چیست؟ عبارت است از زمان. اما جدای از این احساس گذشت، و جدای از این حالات مختلفه‌ای كه انسان در وجود خودش احساس می‌كند، جدای از این ما چه چیزی در خارج داریم كه اسم او را زمان بگذاریم؟ چیزی نداریم. آن‌چه كه هست، فقط یك حالتی است برای انسان كه این را احساس می‌كند. این را. و این به واسطه یك دستگاه زمان‌سنج این حالت برای انسان روشن می‌شود. درست شد؟ این مسئله مربوط به این خصوصیت زمان. حالا اگر این زمان كه در حال حركت و در حال سیر است و انسان این حالت متفاوت را می‌بیند، این به عنوان یك امر ثابت، یعنی به عنوان یك امر ثابتی بود. یعنی یك امر ... خب دیگر در آنجا دیگر زمان معنا ندارد كه پیدا بشود. و این پیدا شدنش دیگر در اینجا این چیز نیست. این به اصطلاح چیز ندارد، این دیگر تحقق ندارد. خود زمان چون در دایره حركت و در دایره گذشت است، این برای انسان این قضیه ظهور پیدا می‌كند. اگر ما در یك حالت ثابتی بودیم، و در آن حالتِ ثابت، خود را ثابت فرض می‌كردیم و وجود خود را وجود ثابت فرض می‌كردیم، دیگر پیوستن حوادث یكی پس از دیگری برای ما دیگر معنا نداشت. اینی كه یك حادثه بعد از حادثه دیگری می‌آید، این دلالت بر این است كه این خود وجود ظاهری ما، و وجود فیزیكی ما، این یك وجود، وجود خارجی است كه نیازی به زمان دارد. نیازی به تطور احوال، یكی پس از دیگری دارد. این نیاز، اقتضا می‌كند كه ما زمان را انتزاع كنیم.

 اما اگر فرض بكنید كه این دست من، كه الآن شما می‌بینید، این دست من كه الآن شما دارید نگاه می‌كنید، دست من الآن بسته است. به صورت مچ الآن من دست خود را می‌بندم. الآن می‌خواهم این دست را باز كنم. شما برای اطلاع بر این‌كه در دست من چیست، و اصلا چیزی هست یا نه، نیاز به زمان دارید. و تا برای شما این پدیده روشن نشود، اطلاعی بر آنی كه در دست من چیزی هست یا نه، ندارید. من الآن دست خودم را شروع می‌كنم به باز كردن. می‌بینید نه، این تا اینجایش كه چیزی نبود. می‌آیید ببینید چیزی در دست این آقا هست بهمان بدهد یا نه، می‌آیید می‌بینید باز هم نبود، باز هم این انگشت، می‌آیید، می‌آیید، می‌آیید، می‌آیید، نگاه می‌كنید می‌گویید ای بابا تو كه دستت خالی است! هیچی نیست.

 حالا یكدفعه چه؟ حالا یك دفعه برای شما روشن می‌شود. این روشن شدن، وقت گرفت. ببینید! هان، آمد تا اینجا، وقت گرفت. این می‌شود چه؟ این می‌شود این دنیا. برای روشن شدن این مسئله، این دست باید یكی یكی باز شود، باز شود، بیاید، بیاید، بیاید، آهان، حالا چه شد؟ حالا دیگر همه آن‌چه را كه در این دست است، برای شما روشن است؛ هیچ خبری نیست. صافِ صاف است. درست شد؟ مثل پوست هندوانه! هیچی ... هان؟ هیچ‌چیزی در آن نیست. رنگش، خطهایش، این‌ها، مقدار انگشتش، این‌ها همه چیست؟ همه مشخص است. درست شد؟ حالا من از شما من سؤال دارم این را:

 حالا این الآن در اینجا، یك دفعه شما نگاه به این می‌كنید، آیا برای شما این حالتی كه الآن دارید نگاه می‌كنید و معرفتی كه برای شما پیدا شده، با این معرفتی كه این‌طور دارد الآن برای شما كم‌كم پیدا می‌شود یكی است؟ دو تاست! چرا؟ چون این ثابت است، این در حال حركت است. خودِ نفس حركت یك امر خارجی است. ولی حركت زمان نیست. حركت عبارت است از تبدّل قوّه به فعل در ماده. حالا در خود ماده، حالا حركت جوهری یا غیر جوهری، یا مثلا فرض كنید كه در كمّ و این‌ها كه حركت مكانی و عینی و این‌ها باشد. این تبدل قوه به فعل، یعنی قوه برای رسیدن به یك فعلیت، فعلیت یعنی این. قوه چیست؟ این قوه دارد. یك وقت این دست من قوه را ندارد. استعداد را ندارد. این چیست؟ ممكن است دست من در اینجا فلج شده باشد، خشك شده باشد، این الآن دیگر آن قوه را ندارد. هرچه بخواهید چیز بكنید، باز نمی‌شود. بخواهید باز كنید می‌شكند. این را می‌گویند قوه ندارد.

 اما نه، دست عادی. دست عادی كه هنوز فلج نشده، این دست عادی این قوه را دارد برای این‌كه تبدیل بشود. قوه خود را تبدیل به فعلیت كند. درست؟

 اما برای كسی كه همین قضیه، همین قضیه‌ای كه الآن دارد باز می‌شود، كه شما نمی‌دانید، برای شخصی كه قشنگ اطلاع دارد و می‌داند این اول و آخرش چیست. آیا برای او هم دیگر زمان متصور است یا نه؟ یك لحظه است! شما الآن باید برای این‌كه به این‌چه كه در این دست است برسید احتیاج به زمان داشته باشید. چرا؟ چون ما اطلاع نداریم. ولی برای فردی كه، برای او این حركت از اول تا به آخر حركت، حركت روشنی هست، برای او چیست؟ این قضیه ... حتی اگر هم ما نگاه هم بكنیم، فیلمش را هم حتی ببینیم، باز برای ما آن‌طور نیست. باز بالاخره ... اگر یك دفعه دیده باشیم. یك فیلم را اگر دیده باشیم، باز چه؟ یك چیزی می‌گویند، یك قضیه فكاهی می‌گویند، كه یكی بود، خلاصه مسابقه داده بود بر این اسب كه می‌برد یا نه در فیلم، می‌برند، گفته بوده ... چیز بوده، مثل این‌كه برای همین نواحی كجا بوده؟ یك خورده بالاتر و این‌ها بوده. گفته بوده كه این اسب را شرط می‌بندیم ببرد؛ اسب سفید. حالا اسبه خلاصه باخت. دفعه دوم فیلم را گذاشتند، دوباره گفت این اسب سفید می‌برد. گفت بابا یك دفعه كه دیدی باخت! گفت: حالا شاید ایندفعه ببرد، دفعه قبلی نبرده بود! حالا آمده بود و این‌دفعه ...

 آره بعضی‌ها یك همچنین چیزهایی می‌گویند. همچین بی‌هیچ‌چی هم نیست!

 خب این كسی كه یك فیلم را دیده، این هم وقتی كه می‌خواهد، می‌داند كه این نهایتش این است، مثل او نیست كه بگوید حالا شاید این دفعه اسب سفید ببرد! نه، می‌داند كه این نهایتش به این‌جا ختم خواهد شد، درست شد؟ این را قبلا فیلمش را دیده. یا عین خارجی‌اش را قبلا دیده. ولی الآن كه دارد فیلم را می‌بیند، به آن‌ها می‌گوید. می‌گوید: این دستش را باز می‌كند، چیزی هم در دستش نیست. می‌گوید من این را دیده ام. درست شد؟

 ولی در همان موقع، كه دارد این را باز می‌كند، و این در آن را دارد می‌بیند، یك گذشت زمان را احساس می‌كند یا نه؟ می‌كند دیگر. بالاخره فیلم را دارد باز می‌بیند. اما در دلش چیست؟ در دلش همه این‌ها ثابت است. چیزی تغییر نمی‌كند. تغییر می‌كند؟ نه. یعنی از آن اطلاع و معرفتی كه قبلا داشت، خودش اصلا عین خارجی را دیده، فرض كنید كه الآن دارند این‌ها را ضبط می‌كنند دیگر این‌ها. دارند این حرفهای ما را. اینی كه الآن فرض بكنید كه نشسته‌اید دارید شما دارید الآن این را می‌بینید، این را الآن عین خارجی‌اش را دیده‌اید. درست شد؟ حالا همین فیلم را بر می‌دارید می‌برید در خانه. وقتی دارید نگاه می‌كنید، پس دیگر منتظر چه هستید؟ هیچی. چون می‌دانید این نهایتش به كجا دارد می‌رسد. منتظری دیگر ندارید. دیگرانی كه فیلم را ندیده‌اند، آن‌ها منتظرند و نمی‌دانند. آن‌ها جاهلند به این‌كه این نهایتش چیست. اما شما كه این واقعه را دیده‌اید، یا این فیلم را قبلا دیده‌اید، فیلم هم كه دوباره كه عوض نمی‌شود. تغییر ماهیت كه نمی‌دهد. همان دوباره بر می‌گردد، چه چیزی به شما اضافه می‌شود؟ هیچ. پس فقط برای شما در اینجا یك گذشت زمان در اینجا مطرح است. ولی این گذشت زمان، هیچ تاثیری در معرفت شما ایجاد نخواهد كرد. برای شما، این گذشت زمان، می‌شود چه؟ می‌شود ثابت. یك امر ثابت. درست شد؟ دیگر خیال می‌كنم دیگر از این راحت‌تر مسئله ارتباط بین حادث و قدیم را اینجا دیگر نمی‌شود چیز كرد. كه این گذشت زمان در اینجا، این گذشت زمان در دیدگاه ما موجب مبدّل جهل به علم است؛ موجب محقّق شدن نادانی به دانایی است. موجب تبدیل شدن جهل به معرفت است. ولی برای شخصی كه در این مرتبه زمان وجود ندارد، و قانون زمان برای او حاكم نیست، و تمام اشیاء را من البدو الی الخلق در مرتبه بالقوه و فعلیت همه آن‌ها برای او روشن است، دیگر مسئله قوه و فعل می‌رود كنار؛ همه چیز می‌شود چه؟ می‌شود فعلیت. همه چیز فعلیت دارد. مشت شدن من در اینجا برای او فعلیت دارد. چرا؟ چون انتظار چیزی را نمی‌كشد. هیچ انتظار ندارد. یك سانت دست من می‌آید عقب، انگشت من می‌آید عقب، باز برای او فعلیت دارد. حتی همین حركت آمدنِ انگشت عقب را برای خودش فعلیت دارد. دیگر این قوه نیست. قوه برای شماست، كه می‌خواهد این جهل را تبدیل به علم كند؛ اما برای خودِ من، برای خود من كه الآن دست خود من است و از همه بیشتر هم این را دیده‌امش، درست شد؟ برای خود من كه می‌دانم چیزی در این دست نیست و رنگش كاملا مشخص است و نقشه‌اش مشخص است، تعداد انامل، همه این‌ها، همه مشخص است، وقتی برای خودِ من مشخص است، چه تأثیری در من و در معرفت من این حركت ایجاد می‌كند؟ هیچ! چیزی ایجاد نمی‌كند. هیچی ندارد. فقط همین، یك حركتی انجام می‌شود، از یك مرتبه شروع می‌شود به یك مرتبه دیگر. بله، در وجود خودش این مسئله، مسئله قوه و فعل در اینجا دخالت دارد. چون هر حركتی، تبدل و تحول است از قوه به فعل. در خودش. بله. اگر در خودش این حركت فعلیت داشت، كه این ابتدائا باید اینطوری باشد، به این شكل باشد، پس اینی كه از اینجا می‌خواهد برگردد، برگردد، تبدیل به این بشود، چقدر قوه‌ها را طی كرده، و تبدیل به فعلیت كرده، تا رسیده به آن فعلیت اخری، و آخرین فعلیت، در آن فعلیت نهایت، و در آن نهایت دیگر صاف ایستاده و ثابت در اینجا قرار گرفته و همینطور دوباره در برگشتش هم مسئله به این كیفیت است. این نسبت به چیست؟ نسبت به خودش است. در نسبت به خودش این حركت را دارد. اما در نسبت به شخصی كه به این خودش صاحب این دست است و صاحب این كف است، نسبت به او این حركت چه تاثیری در نفسش ایجاد می‌كند. هیچ! انگار نه انگار. چه باز كند، یكی است. چه ببندد، یكی است. چه حركت بدهد، همه‌اش یكی است. همه‌اش یكی است. تغییری ایجاد نكرده. معرفت ...

 پس بنا بر این اینی كه معرفت برای او حاصل نمی‌كند، به چه دلیلی است؟ به دلیل این‌كه او معلوم بالذات كه عبارت است از همان صورت خارجی این كه آن معلوم بالذات در نفس است ـ البته نسبت به ما ـ آن معلوم بالذات، یك امر حقیقی و واقعی و غیر ارتقایی (....) و غیر انتزاعی است. به خاطر این است. چون این یك امر واقعی و حقیقی و غیر انتزاعی است، این باعث می‌شود كه هیچ تغییری ما در نفس نسبت به این ایجاد نكنیم. و همانطوری كه صوره الشیء به این امر خارجی هست، آن صورت حقیقی‌اش، قائم به چیست؟ قائم به نفس راعی (....) است و قائم به نفس آن شخص مُحِسّ است كه این مسئله را دارد احساس می‌كند. این را دارد چیز می‌كند.

 این عالَمی كه ما الآن داریم مشاهده می‌كنیم، شكی نیست كه این عالم، عالم تغیر و تحول است. الآن این درختی كه شما می‌بینید خشك است در جلوی من، یك وقتی سبز بود. درست شد؟ چرا سبز بود؟ خب موقع تابستان بود. موقع بهار بود. الآن این درخت تبدیل به چه بوده؟ خشك شده. این تغییر و تحوّل قطعا یك قوه و فعلی در او انجام شده. چون اگر قوه و فعل نداشت، همه در مرتبه فعلیت بود، شما در آنِ واحد، باید هم خشكی را ببینید و هم سبزی را ببینید و این نیست. ما در آن واحد خشكی و سبزی را نمی‌بینیم. درست شد؟ این خشكی و این سبزی كه الآن ما مترتّب بر یك‌دیگر می‌بینیم ـ و این دو امر مخالف هم هستند دیگر؛ نمی‌شود كه در یك زمانی، در نفس زمان، در آنِ واحد، یك درخت كه در مقابل شماست، هم همه برگ‌هایش ریخته باشد، هم همه برگ‌هایش سبز و با طراوت باشد! خب این محال است! درست شد؟ بله؛ ممكن است شما در عین این‌كه این درخت با طراوت است، تصور خشكی او را و ریختن برگ را بكنید، ولی این تصور غیر از آن واقعیت خارجی است. الآن در واقعیت خارجی، الآن برگ‌های درخت‌ها یا باید این اوراقش به غصون و اغصان باید وجود داشته باشد، یا این‌كه باید اوراقش چه؟ اوراقش ریخته باشد و معرّای از اوراق باشد. این فرض كنید كه اغصان. درست شد؟ پس اینی كه الآن تغییر و تحول دارد در این درخت انجام می‌شود، این عبارت است از یك امری كه مرتّب در آن واحد هزاران قوه و فعل دارد یكی یكی بر دیگری مترتّب می‌شود و هی فعلیت در خودش، نفس خودش، قوه و استعدادِ برای فعلیت دیگر، آن فعلیت در خودش استعداد برای ... همینطور هرچیزی كه در ذات خودش فعلیت دارد، در نهان و در كمون خودش، حامل برای قوه، برای چیست؟ برای یك فعلیت دیگر است. این را ما داریم الآن چه؟ مشاهده می‌كنیم. اما در علم ربوبی، در علم ربوبی، آیا علم ربوبی متوقف بر تبدل قوه به فعل در این درخت است، یا این‌كه دیگر آن متوقف بر این نیست؟ یعنی در عین این‌كه این درخت الآن دارای اوراق است، دارای فرض كنید كه اوراق خضره و سبز و با طراوت است، آیا علم ربوبی برای این ریختنِ چیز، احتیاج به گذشت زمان دارد، كه بگذرد، و این اوراق بریزند و بعد آن جهل، نعوذبالله تبدیل به علم بشود؟ به این نحوه، یا در نفس الوقت، در نفس الوقت، در وعاء دهری، در نفس الوقت، این علم ربوبی وقتی تعلق می‌گیرد به درخت با اوراق سبز و با طراوت و خضره، وقتی كه تعلق می‌گیرد، در همان وقت علمش تعلق گرفته است به درخت معرّی عن الأوراق. كدام است؟ دومی است. حالا كه دومی است، این معلوم بالذات كه صورت حقیقیه این اوراق است، این از كجا آمده؟ چرا علم ربوبی تعلق گرفته به این اوراق چیز؟ این كه صورت خارجی ندارد. این كه جسم خارجی ندارد. این كه هنوز از قوه به فعل تبدیل پیدا نكرده. چرا؟ این به خاطر این است كه علم ربوبی قبلا این فیلمِ تبدّل اوراق را به معرّای از اوراق دیده. خدا نشسته فیلمش را تماشا كرده كه این درخت این اول سبز است، بعد كم‌كم این بادِ خزان كه می‌وزد بر این درخت، باد مهرگان، این، این را تبدیل به چه می‌كند؟ آن برگ‌ها را كه در آن چیز پیدا می‌شود، كلوز به آن می‌گویند، این پیدا می‌شود و این شروع می‌كند ریشه این برگ‌ها را چه كار كردن؟ خوردن. وقتی این ریشه برگ را می‌خورد، می‌بیند كه فردا برگ افتاد. دوباره آن با یك باد دیگر شروع می‌كند دوباره یك ریشه را، این برگ را می‌اندازد. اینی كه شروع می‌كند ... این فیلم را خدا دیده. خدا قبلا این فیلم را دید. نشسته بود، قبل از این‌كه ملائكه و همه این‌ها را خلق بكند، درست بكند، این فیلم را تماشا كرده. كه این درخت این‌طور می‌شود، نمی‌دانم اول گل می‌دهد، سبز می‌شود، جوانه می‌دهد، بعد می‌آید گل می‌دهد، بعد چه می‌كند، چه می‌كند، بعد این تابستان تمام می‌شود و پاییز می‌آید و شروع می‌كند برگ‌ها ریختن. همه فیلم را كه از اول تا آخر دید، خب ما الآن یاد گرفتیم! ما همه را یاد گرفتیم!

 حالا این فیلم از كجا آمد؟ فیلم ساخته و پرداخته خودش است. خودش آمد درست كرد همه این وسایل را. كجا درست كرد؟ پس چرا ما نمی‌بینیم؟ هان! گیر ما همین است. گیر ما و شما در این است كه ما الآن اینیم. هان! ما، باید برای رسیدن به یك معرفت، گذران را طی كنیم. گذشت را ما باید طی كنیم. اما برای خدا و اولیاء خدا، و اولیاء خدا، ائمه، معصومین، و اولیاء؛ نه هر چغندر غازی كه اسم خودش را ولی بگذاردها! آن‌ها كه غاز فروشند و غاز چرانند! حالا دیگر هركس آمده و یك كتاب عرفان نوشته! آن عرفان، آن عرفان ... عرفان را نمی‌دانند با همزه می‌نویسند یا با عین، بر می‌دارند ... آن یكی نوشته عُرفان! دیدم یك جایی داشتم می‌رفتم، دیدم نوشته «عُرفان الهی» دیدم این دیگر این عرفان از كجا آمد؟! از هند آمده؟ از كلمبیا آمده؟ از مكزیك آمده؟! از كجا؟ عُرفان الهی! ضمه هم برایش گذاشته بود! هركس دیگر ... دیگر از خدا مظلوم‌تر كه ما نداریم! از خدا مظلوم‌تر نداریم و می‌آییم برایش كتاب می‌نویسیم! درست شد؟

 این‌ها ... بله. این اولیاء خدا و این عارفی كه به مرتبه شهودِ حقیقی و واقعی رسیده. شهود به عنوان ملكه، نه به عنوان حال و منزل. به عنوان ملكه رسیده و در همان مسیر و سیر علم مطلقه ربوبی قرار گرفته، برای آن‌ها دیگر چی است؟ این حركت معنا ندارد. هیچ معنا ندارد. لذا قشنگ می‌گوید. بنده این را خودم تجربه كرده‌ام، شنیده‌ام، از بزرگان، در زمان حیاتشان. یك قضیه:

ـ چه داری می‌گویی؟ بگویم شب گذشته را؟ بگویم هفته دیگر را؟ بگویم چه دارد چیز می‌شود؟ می‌گوید بگویم. این كه دارد می‌گوید «بگویم؟» یعنی چیست؟ یعنی قضیه چیست؟ یعنی من قضیه چی است؟ یعنی من یك چیزی نوشته را از روی نوشته دارم می‌خوانم، یا الآن دارم می‌بینم؟ الآن دارم می‌بینم. الآن دارم می‌بینم. اینی كه دارم می‌بینم، چی را دارم می‌بینم؟ عكس را دارم می‌بینم؟ عكس است؟ می‌گوید خب بابا آن عكس را به ما نشان بدهید ما هم ببینیم. نه! می‌گوید دارم می‌بینم، همین تو! همین تویی كه الآن نشسته‌ای پشت میز، داری می‌نویسی، همین تو الآن داری این كار را انجام می‌دهی. الآن داری این كار را انجام می‌دهی هفته دیگر! الآن داری این كار را دیگر انجام می‌دهی هفته دیگر! یعنی برای من چیست؟ هفته دیگر و الآن ثابت است. قوه از بین رفته. همه چیز شده فعلیت. تبدیل به چی؟ تبدیل به فعلیت است. تمام آن‌چه كه در این عالم باید در مرتبه قوه و فعل حركت داشته باشد از عالمِ ... البته این مربوط به عالم به اصطلاح مُلك هست، آن‌ها همه در علم ربوبی، آن‌ها جنبه فعلی دارند. در عین این‌كه جنبه فعلی دارند، جنبه حركت هم دارند. هم جنبه فعلی دارند، هم جنبه چه دارند؟ جنبه این حركت دارند. لذا از امیرالمؤمنین سؤال می‌كنند كه: قبل از این دنیا چه بود؟ حضرت می‌فرمایند: دنیا.

ـ قبل از این آدم كه بود؟

ـ آدم.

ـ قبل از این زمین؟

ـ زمین.

 همه را می‌آیند فرض بكنید كه حضرت، حضرت می‌گویند قبل از این‌ها، همه بودند. البته این منافات ندارد با این‌كه از نقطه نظر فیزیكی تغییر و تحولاتی باشد، نمی‌دانم یكی می‌گوید شش میلیارد سال پیش این‌ها همه تبدیل به ذرات بودند، یكی می‌گوید نمی‌دانم هجده میلیارد، بر حسب ... این چیزهایی كه نه به آن اعتماد می‌شود كرد، این ها امروز یك چیزی می‌گویند، فردا عوض می‌كنند. همین نظریه نسبیت را مگر نیامدند عوض كردند؟ اخیرا گفتند كه باطل است. همین خودشان. خودشان گفتند باطل است. گفتند: الآن از سرعت نور هم ما بالاتر هم داریم. در حالی كه همه می‌گفتند سرعت چیزی كه در سرعت نور حركت بكند، تبدیل به انرژی می‌شود، الآن می‌گویند نه، اینطور نیست.

 این‌ها چیزهایی است كه فرضیات است، حالا خیلی همچین ... ولی آن‌چه را كه هست، این است كه بالاخره ماده بودن این‌ها، خب این بالاخره یك امری است كه انسان این را مشاهده می‌كند و می‌تواند با غیر ماده، كه همان چیز است، آن افتراقش را بداند. نه ماده با این تعریفی كه دارند می‌كنند. با آن تعریفی كه ما تا حدودی كرده‌ایم، ولیكن هنوز مانده و هنوز به اصل مسئله ماده و مجرد، ما مسئله را هنوز نپرداخته‌ایم.

 این قضیه، این مسئله منافاتی ندارد. چه اشكال دارد كه این جریان قوه و فعل، از هرجایی كه شروع شده و به هرجایی كه ختم می‌شود، تمام این‌ها به صورت یك امر ثابت بوده و هست. به صورت یك امر ثابت. حالا در آن یك امر ثابت دارد تغییر و تحولات پیدا می‌شود. این دست من ثابت است الان یا متحرك است؟ ثابت است دیگر. این الآن بالاخره مچ من را از اینجا در نظر بگیرید تا اینجا چند سیر است؟ من نمی‌دانم چند سیر است. درست شد؟ خب این یك امری می‌شود چه؟ ثابت. در عین این‌كه این ثابت است، من شروع می‌كنم این را حركت دادن؛ نه به وزنش اضافه می‌شود، نه از وزنش كم می‌شود. نه این طرف می‌رود، نه آنطرف می‌رود. در یك جا ایستاده، دست‌هایم هم خواب رفته، شروع می‌كنم به مشت‌مال، هان‌آن! دارم هی اینطوری می‌كنم. این چه می‌شود؟ یك حركت، در یك امر ثابت. تمام گذران این دنیا، همه همین است: حركت در یك امر ثابت. پس بنا بر این باز جناب خواجه كه می‌فرماید یك اراده فقط بیشتر نیست در خلق این عالم، حق با كی است؟ حق با خواجه است، آن‌هم خواجه شیراز رحمه الله علیه كه می‌فرماید:

 این‌همه عكس می و نقش مخالف كه نمود

 این درختی كه دارید می‌بینید سبز است، بعد دارد برگش می‌ریزد دارد خشك می‌شود، این برفی كه الآن می‌آید، بعد آب می‌شود تبدیل به گل می‌شود، این گلی كه بعد خاك می‌شود و می‌ریزد به زمین و تبدیل به خاك می‌شود، این‌ها عكس‌های چی است؟ نقش مخالف است دیگر. نقش‌های مخالفی كه آن نقاش قدرت دارد بر این آثار خودش دارد نقش می‌زند. نقش قرمز، نقش سیاه، نقش سفید، نقش زرد، نقش سبز، این مثل این قالی كه دارم الآن به این نقوش مختلفه و الوان مختلفه؛ این همه....

 یك فروغ رخ ساقی است ـ فقط ـ كه در جام افتاد

 یك دانه. و ما أمرنا إلّا واحده. ما یك امر داریم. ما دوتا امر نداریم. امروز یك چیزی بگوییم، فردا یك چیزی بگوییم، نداریم. أمرنا إلّا واحده. ما به خاطر ضعف وجودی خودمان است كه برای آن خصوصیت خارج متعدده، ما برای او چه می‌كنیم؟ ما نیاز داریم به اراده‌های متفاوت و اراده‌های مختلف. ولی خدا چندتا اراده می‌خواهد؟ خدا چند تا اراده می‌خواهد؟ آیا اراده خدا بر خلقت من و اراده خدا بر خلقت شما متفاوت است؟ یعنی یك دفعه باید اراده كند من را خلق كند ابرو و دماغ و كله و هرچه كه اینجا می‌خواهد تا پایین، عرض كنم درست كند، آن‌هم با چیزهای مختلف، هركس یك جور و هركس یك قِسم و عرض می‌شود كه بله هركس به یك شكل و این‌ها، حالا كه از این ساخته و پرداخته شدیم، و كنارش گذاشتیم، می‌رویم سراغ یك قالب دیگر. می‌رویم سراغ جناب آقای ... می‌رویم سراغ ایشان، شروع می‌كنیم به قالب زدن! خب نمی‌شود كه این قالب غیر.... باشد، آن‌وقت می‌شود حكیم نوری!.... حكیم نوری واحد است! در دنیا واحد است! دو ندارد! درست شد؟ اگر قرار باشد این فرض كنید كه مثل او ... پس بنا بر این در این قالب مجبور است كم كند، زیاد كند، قدّ و جسم و بدن و ابرو و فلان و این‌ها بعد می‌بینید: ا! این با آن فرق كرد!

 خدا این‌طوری است؟ یعنی اول یك اراده می‌كند بر خلقت یك زید، بعدا اراده متجدِّد او تعلق می‌گیرد بر خلقت عمرو. اینطور است؟ هان؟ یا این‌كه این دلالت بر چه می‌كند؟ عجز می‌كند از تعلق قدرت و انتهای قدرت. اراده خدا یكی بوده است، ازلًا و ابداً. آن اراده‌ای كه تعلق گرفته است بر خلقت عالم، همان اراده الآن است. همین الآن. یعنی همین الآن خدا اراده كرده بر چه؟ بر خلقت كلّ ما سوی الله. همین الآن. فردا چه؟ فردا اراده كرده بر خلقت كلّ ما سوی الله. می‌گوییم ا؟ پس فردا ... پس نبوده؟ نبود دیگر ما نداریم. یك اراده است. این اراده قائم به ذات است، وقتی قائم به ذات شد، ذات كه در آن زمان نیست، ذات كه در آن تغییر و تحول نیست. ذات می‌شود ثابت. وقتی ثابت شد، اراده او هم ثابت است. مسبوق به عدم نیست. كه نبوده اراده، بعد اراده پیدا شده. چون خود اراده سلسله مراتب خودش را می‌خواهد. پس ذات واحد است، ذات ثابت است، فعل او، علم او ثابت است. اراده مترتب بر علم هم چه می‌شود؟ این هم می شود ثابت. پس دیگر در اینجا چه ما بگوییم دیروز خدا اراده كرده بر خلقت آدم، راست است. چه این‌كه بگوییم سال دیگر اراده كرده بر خلقت كل ماسوی الله، راست است. چه این‌كه بگوییم در ازل اراده كرده، راست است. چه این‌كه بگوییم در ابد اراده كرده، راست است. همه‌اش می‌شود چه؟ می‌شود یكی. پس ما دیگر در اینجا نه ازلی دارم و نه ابدی داریم. یك امر واحد است، كه قرآن هم به همین امر واحد اشاره می‌كند: و ما أمرنا إلّا واحده. این خیلی آیه، آیه عجیبی است. بزرگان به این آیه خیلی ترنّم داشتند و تكلم داشتند. نسبت به ... و ما أمرنا إلّا واحده، كه یك امر بیشتر نیست. یك كلمه «كُن» تكوینی از خدا بیشتر سر نزده كه آن كلمه كن تكوینی، البته در مراتب تغییر و تحول، به كلمه «كن» های تكوینی متعدد این چه می‌شود؟ مُنْقَسِم (....) می‌شود و هركدام در دیگری تأثیرگذار است تا این‌كه صورت خارجی برای او پیدا می‌شود. خب دیگر به نظر می‌رسد این مطالب این چیز دیگر تا اینجا دیگر تا حدودی قضیه روشن شده باشد.

 تلمیذ: فرضا كه (....) تمام.... در عالم ثابتات (....) اما ربط حادث به قدیم كه بر می‌گردد به ربط بحث جزئیات به كلیات، یا مقید یا.... یا عرض كنم كه ماده به مجرد، باز باقی است. بالاخره ...

 استاد: نه دیگر.

 تلمیذ: بالاخره آنی كه ربط حادث به قدیم را سؤال دارد، می‌گوید چطور شده این چیزها حادث، مادی است از آن قدیمی كه مجرد است یا مطلق است چطور حادث شده؟

 استاد: ببینید باز شما می‌گویید «آن قدیم»! ما «آن قدیم».

 تلمیذ: همانی كه هست!

 استاد: نه، ما «آن» نداریم، ما «این» داریم. «این»، این است آقا! فرق می‌كند با آن! ما قدیمی كه به عنوان یك چیزی كه ... ببینید این ذهن ما چون یك قدری با این مسائل مادی و این‌ها بیشتر چیز است ... ما همیشه قدیم را دنبال قبل از تولد خودمان داریم جستجو می‌كنیم. قبل از تولد ما چه بوده؟ خب پدر و مادر ما بودند. خب قبل از آن‌ها چه بودند؟ همینطوری می‌رویم آنطرف. یك همچنین چیزی چی است؟ این همچنین چیزی، حركت آن خر طاحونه است، حركت عصاری، دور آن آسیا است. این همه‌اش این دور دارد می‌گردد. خب نقطه قدیمش كجاست؟ قدیمی ندارد! این سنگ آسیاست، این هم دارد می‌گردد. من برای همین عرض كردم. ببینید این دست من الآن یك امر ثابت است. یعنی الآن متصل به دست من است، این كف من متصل به دست است و متصل به بدن است. پس یك امر ثابت است. ولی در همین امر ثابت، شما می‌بینید تغییر و تحولات دارد پیدا می‌شود. این دارد حركت ... این حركت‌ها كجاست؟ خارج از دست است؟ نه! اول شما اینطور است، بعد اینطور می‌بینید، بعد اینطور بسته می‌شود، باز می‌شود، بسته می‌شود، اینطور می‌شود ... این حركت‌های مختلفی كه دارد در دست انجام می‌شود، دارد در یك امر ثابت انجام می‌شود، نه این‌كه از خارج به او تزریق بشود. یا این‌كه از موقع خودش برود در خارج. نیاز ندارد. در خودش دارد این عمل انجام می‌شود. این را اگر شما در آن دقت بكنید، به این نكته می‌رسید. در ربط بین حادث و قدیم، ما سراغ قدیم گذشته نباید سرمان را اینطرف كنیم ببینیم اوه! آن‌طرف افق چیست. در همین‌جایی كه نشسته‌ایم، همینجا الآن قدیم است. در همین جایی كه نشسته‌ایم، ما قدیم هستیم. چرا ما قدیم هستیم؟ چون ما در علم ربوبی هستیم. وقتی در علم ربوبی هستیم خب قدیم هستیم دیگر! دیگر نیاز نداریم برویم برویم ... سراغ قبلی چه را می‌خواهیم ببینیم؟ آن هم همین الآن است. فرقی نمی‌كند. شما كه الآن دارید به افق نگاه می‌كنید، چون بین شما و بین افق فاصله است؛ اما شما همین افق هستید! دلیلش این است: اگر بروید اینجا بایستید، این‌طرف شما می‌شود افق. پس ما در یك جا هستیم، افق فقط نسبت به دید است. چون ما در اینجا هستیم و افق دور است، این دید ما و این زاویه ما یك افق ایجاد می‌كند. در حالی كه افقی وجود ندارد! اگر ما آنجا بایستیم، همین‌جا می‌شود برای آن‌جا افق. آنجا برای اینجا می‌شود افق. یك امر ثابت است. یعنی یك انتزاعی ما اینجا كرده‌ایم، یكی هم آن‌جا كرده‌ایم، اسم این را گذاشته‌ایم مسقط الراس، اسم این را گذاشته‌ایم افق. بعد دیگر برای.... در نظر گرفته‌ایم. ولی وقتی زمین كروی است، هرجایی‌اش برایش چیست؟ یك افقی است. در هر نقطه، در هر متر متر زمین، یك افق وجود دارد. پس این دوری ما با افق است كه ما خلق افق می‌كنیم. ولی خودِ ما یك افق هستیم. برای كه؟ برای كسی كه آن‌جا ایستاده. یعنی خودمان اصل هستیم. و آن اصل است برای كسی كه آن‌جا ایستاده. و آن اصل است برای كسی كه آن‌جا ایستاده ... دور تا دور زمین اگر نگاه كنید این مطلب را شما در اینجا مشاهده می‌كنید. پس در اینجا می‌شود دور زمین می‌شود چه؟ یك امر واحد. امر واحد شد، شما بر این امر واحد اطلاع دارید؟ نه خیر. اگر بخواهید این امر واحد را بر آن اطلاع پیدا كنید، باید شروع كنید با كشتی دور زمین بگردید. تا این‌كه بفهمید این امر واحد چه خصوصیاتی دارد. ولی وقتی در اینجا ایستاده‌اید، احساس می‌كنید كه روی زمین هستید و زمین هم یك امر ثابت هست، دیگر برای شما فقط مسئله علم و جهل در اینجا مطرح است، ولی احساس امر واحد بودن كه دیگر برای شما تجدد پیدا نمی‌كند. شما هستید. شما این احساس را دارید. احساس زمین بودن. احساس این‌كه الآن دور زمین است. گرچه علم ندارید. این احساس، در شما دلالت بر یك امر ثابتی می‌كند، گرچه برای رسیدن به این امر ثابت، شما نیاز به یك كشتی داشته باشید كه دور زمین بگردید.

 كل این نظام ـ چه نظام مادی، چه نظام غیر مادی ـ كل این نظام الآن وجود ثابت دارد. همه این الآن وجود، وجود ثابت است. حوادثی كه الآن هست چطور ثابت است؟ هان؟ خب چرا همین حوادثی كه الآن هست، پنج دقیقه پیش برای شما چیز نبود؟ برای شما مخفی بود؟ این نه این‌كه این ثابت نیست؛ شما در ادراكْ نقص دارید. ولی این ثابت است. اگر این ثابت نبود، پس اینی كه الآن ده ثانیه دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد، این هم نبایستی كه اتفاق بیفتد. آن‌هم ثابت است، ما ادراكی نداریم. الآن ثانیه‌ها را بشمارید: یك، دو، سه، چهار، پنج ... ببینید! شش، هفت ... مگر ما ثابتیم، چیزی تغییر نكردیم. هشت، نه، ده. این شد ده ثانیه. چیزی عوض شد؟ چیزی عوض نشد. پس این عوض نشدن، مال چیست؟ به خاطر یك امر ثابت و یك ارتباط است، كه این ارتباط مادّه را متصل به علّت خودش كه مثال است می‌كند، این ارتباط بین مادّه و بین مثال، مثالِ خودش كه آن علت برای اوست، این موجب چیست؟ ثبات برای این است. پس بنا بر این آن علت، آن علت، در تغییر و در تحول، آن علت دارد چه؟ دارد كار می‌كند. دارد خودش را هی می‌گرداند. مثال دارد خودش را می‌گرداند. امروز شما الآن رنگ صورتتان، رنگ موهایتان سیاه است. رنگ ریشتان سیاه است. كسی كه الآن شما را در خواب می‌بیند، در چیز به صورت چه می‌بیند؟ ـ شما را ندیده‌ها! ـ سیاه می‌بیند. درست شد؟ دو سال بعد شما را می‌بیند، می‌بیند یك خورده اینجا سفید شد. ـ شما را ندیده ـ تلفن می‌كند: فلانی! دیشب در خوابت دیدم، موهایت سفید شده بود.

 او كه ندیده از كجا دید؟ او كه ندیده. او ثابت را دیده. چند سال دیگر شما را می‌بیند، می‌بیند ا این‌ها همه سیاه است! برای خود من اتفاق افتاده. برای خود من اتفاق افتاده. مثلا فردی را در خواب دیده‌ام. هنوز ندیده‌امش تا به حال. هنوز ندیده‌امش. خصوصیاتش را و چیزش و این‌ها را همه را فرض كنید دیده‌ام چهره‌اش را. وقتی كه دیده‌امش، مو نزده با آن كه من در خواب دیده‌ام.

 تا این علت در این تاثیر نگذارد، آنی را كه من در خواب به صورت ثابت دیدم، آن از كجا بوده؟ پس این.... پس این علت، علت برای چه بوده؟ برای این بوده. یا فرض بكنید كه افرادی هستند،.... حالا این در خوابش است، در صورت كشف و شهودش هم این قضیه هست:

ـ فلانی چرا انقدر ناراحتی؟ یا ناراحت بودی!

 می‌گوید: آره مثلا یك قضیه‌ای پیش آمده بود یك خورده حالت گرفته و ناراحت بودم.

 خب این كه این احساس را نداشته. این كه ماده را ندیده. این كه چی نكرده. این از كجا به این قضیه رسیده؟ به خاطر این‌كه او بر یك امر ثابت اشراف پیدا كرده. حالا همان وقتی كه تغییر پیدا می‌كند، همین كه تغییر پیدا می‌كند، او می‌بیند: هان فلانی! رفع گرفتاریت شد؟

 دوباره چه؟ دوباره فهمید!

ـ رفع گرفتاری شد؟

 گفتم: بله، رفع گرفتاری شد و الحمدلله مسئله به خیر گذشت و تمام شد.

 اینی كه الآن او دارد این را به این امر می‌بیند، به این نحو دارد می‌بیند، باز چیست؟ دارد یك امر ثابت را می‌بیند. و الّا در عالم مثال كه دیگر ماده نیست. شما كه تغییر و تحول را در ماده می‌بینید. چرا آن مثال شما ... او كه ماده شما را كه ندید. مثال را دیده دیگر. یعنی آنی كه در ... البته با آن بیانی كه من عرض كردم، اصلا اصل خود ماده را انسان می‌بیند. نه این‌كه آن مثال را ببیند. خب این مثال را ببیند. حالا گیرم كه خودِ مثال را می‌بیند. خیلی خب! حالا ما نمی‌خواهیم روی آن بحث كنیم. این مثالی كه الآن دیده، خب این مثال كه تغییر نمی‌كند. آنجا كه دیگر شب و روز نیست، آن جا كه دیگر....

 این چیست؟ خودِ مثال كه علت است، این مثال دارد خودش تغییر و تحول ایجاد می‌كند، منتها تغییر و تحول او زمانی نیست. تغییر و تحول او، تغییر و تحول او مثالی است. كه در مثال زمان وجود ندارد. تغییر وجود دارد. تحوّل در آنجا وجود دارد. تغییر و تحوّل در آن‌جا وجود دارد، نه زمان. لذا افرادی كه ... چون خود مثال اصلا عالم عجیبی دارد. مثال اصلا عالم عجیبی است. این‌هایی كه خواب می‌بینند یا فلان و این چیزها، یا همین طور مكاشفه می‌كنند و نمی‌دانم عوضی در می‌آید، برای چیست؟ این همه شما نشنیده‌اید از افراد مكاشفه: حضرت ظهور می‌كنند در فلان سال! همه خراب كردند، خیط كردند. بنده از بعضی‌ها ـ عرض كردم ـ بنده خودم شنیدم. خودم با گوش خودم شنیدم. كه عنقریب، تا چند سال دیگر ـ دست‌هایشان را هم اینطوری كردند بعضی‌ها ـ تا چند سال دیگر حضرت ظهور می‌كنند.

 اوه! پانزده سال هم گذشته! پانزده سال هم گذشته! این‌ها همه چیست؟ دروغ است! برای چه؟ چیزی كه ما نمی‌دانیم می‌آییم به مردم می‌گوییم. آقا نمی‌دانی، دهانت را ببند. كسی هم ازت بازخواست نكرده؛ نكیر و منكر هم از تو نمی‌پرسند چرا نگفتی.

 بنده از ظهور حضرت اطلاع ندارم، خب دهانم را می‌بندم. چرا خودم را خراب كنم؟ با این چیزها چرا مردم را دور خودم جمع كنم و بعد هم خراب شود؟ یا چیزهایی كه فرض كنید كه بعضی‌ها می‌گویند نمی‌دانم گفته بودند كه مرحوم آقای صدر، آقا موسی صدر زنده است و این خدا نگهش داشته. خب همه شنیده‌ایم دیگر! هیچی! معلوم شد كه زده آن مردتیكه دیوانه زنجیری وحشی بیابانی، قذافی زده كشته او را، شهیدش كرده این بنده خدا را. مسلم شد دیگر. رسما دیگر گفتند.

 خب چرا؟ چرا این دروغ‌ها را ما بگوییم؟ این‌ها به خاطر چیست؟ این‌ها به خاطر این است كه ما اطلاع بر مثال نداریم. یك چیزی، یك ذهنیتی در ما پیدا می‌شود، یك صورتی پیدا می‌شود، منتها نیست اطلاع نداریم، قدرت بر اشراف بر صورت‌های بعدی را نداریم. یك صورت را می‌بینیم، صورت‌های بعدی برای ما چه می‌شود؟ مخفی می‌شود. آن چند روز اولی كه رفته در آن‌جا، آن را می‌بینیم، اما همین كه این او را اعدام كرد، دیگر از جلوی ما مخفی است. نمی‌بینیم. اشكال ندارد. آن‌وقت همان صورت اولی را می‌بینیم، خیال می‌كنیم استصحاب! استصحاب بابا در اینجا جاری نمی‌شود! آن استصحاب مربوط به اعمال تكلیفیه است، نه مربوط به ... استصحاب كه مال عالم مثال نیست!

 استصحاب می‌كنیم چه؟ آن صورت باقی است! آن صورت ذهنی اولی كه آن صورت حیات اوست، در نفس باقی می‌ماند. وقتی باقی می‌ماند، خیال می‌كنیم متصلیم! ای بابا! تریلی نیم ساعت است كه رفته!

 گفتش كه بابا پاشو! زیر تریلی داشت چرخ را نمی‌دانم چه می‌كرد و ... ـ دو نفر بودند زیر تریلی ـ گفت داری چه كار می‌كنی؟ گفتش: چرخ پنچر شده‌ست، داریم چرخ را پنچری را درست می‌كنیم!

 گفت: پاشو بابا نیم ساعته تریلی رفته!

 نیم ساعت است اینجایی؟!

 هنوز داشت پنچری می‌گرفت! آن مال آن موقع بود، این حالا آن صورتی كه در آن موقع در ذهنش بوده، این صورت همینطور استمرار پیدا كرد. رفت بابا! زد كشت بنده خدا را! زد شهیدش كرد، فلانی كرد.

 عجب حیوانی بوده واقعا این. عجب حیوانی. من وقتی به صورت این نگاه می‌كنم، به عكس این، اصلا صد برابرِ مغول و چنگیز و نمی‌دانم این‌ها. و اصلا یك آدم منحرفِ اصلا سادیسمی ... یك ... معلوم ... خلاصه از آن خلقت‌های عتیقه و زیرخاكی خدا بوده! این مردتیكه و این چیز. بله! محبوب قلوب! بله! محبوب قلوب و محبوب ملت و ملت‌ها و ... ای بابا! ای بابا! تا كی آقا باید سرمان كلاه برود؟ امروز به این دل می‌بندیم و فردا به دیگری و فردا به دیگری. چرا به او دل نمی‌بندیم تا كارمان درست شود؟ اصلا چیزهای عجیبی راجع بهش می‌گفتند. اصلا به یك سگ ... اصلا حیف سگ اسمش را بگذاریم. یعنی این یك آدمی بود كه تمام مردمش حاضر بود بمیرند، همه بمب‌باران بشوند، همه از بین بروند، یك نفر نماند، ولی او بماند. بماند. همه مردم باید بمیرند، بعضی‌ها اینطوری‌اندها! یعنی می‌گویند همه مردم بمیرند، ما زنده بمانیم. خدا نكند ما به اینجا برسیم‌ها! خدا نكند ما به اینجا برسیم، و الّا ما هم می‌شویم مثل این‌ها. ما هم یك وقتی ممكن است بگوییم: همه مردم بمیرند، ما زنده باشیم! خیلی همچین از خودمان مطمئن نباشیم. مطمئن نباشیم. همه مردم بمیرند. هیچ‌كس حق حیات ندارد! عجیب است‌ها! پناه بر خدا! پناه بر خدا!

 رفتن این‌ها برای ما عبرت است. باید ما بفهمیم كه روزی این شتر درِ خانه ما هم می‌خوابد. كی تصور می‌كرد كه این برود؟ كه تصور می‌كرد كه صدام برود؟! كه تصور می‌كرد كه شاه برود؟

 ما آن زمان‌ها كه زمان شاه بود، مگر باور می‌كردیم كه شاه برود؟ این ارتشش و ... كل منطقه را گرفته بود دیگر. آن ارتشش و آن امنیتش و ساواكش و ... آن نمی‌دانم بله قربان و بله قربان گویان و آن حمایت دولت‌های خارج. می‌گفتیم بابا اگر مردم هم بخواهند، خارجی‌ها نمی‌گذارند. آقا كار به جایی رسید، وقتی قرار است خدا كاری بكند، همین دولت‌های خارجی، آمدند پیشش، سفیر امریكا آمد پیش شاه و گفت: اعلی حضرت كی می‌خواهند بروند؟ كی می‌خواهند بروند؟

 عجب! آن موقع تازه دوزاری‌اش افتاد! خب بنده خدا زودتر بیفت! چرا دوزاری‌ات آن موقع افتاده؟ چرا آن موقع تازه فهمیدی؟

 همین قضیه را شما می‌بینید برای صدام. اگر یك در میلیون احتمال می‌دهیم شاه برودها، برای صدام آن یك احتمال را هم نمی‌دادیم. این غول بیابانی برود؟ عجب! مگر می‌شود؟! یعنی شاه و این ... آمدند گوشش را گرفتند و مالاندند، پیشت! پرتش كردند در چاه! رفت در چاه! رفت در چاه زندگی می‌كرد! از چاه كشیدندش بیرون! می‌گفت: من رئیس جمهور عراقم!

ـ پاشو بیا بابا! رئیس جمهور عراقم، رئیس جمهور عراقم! تو الآن رئیس جمهور خودت هم نیستی! رئیس جمهور عراقم!!

 گوشش را گرفتند! كی گوشش را گرفت؟ امریكا! همانی كه یك وقتی دوست است، همانی كه یك وقتی به او اسلحه می‌دهد، همانی كه فلان است، همان، آن را خدا می‌آورد. هان! متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم یا نه؟ همان آنی كه پشتش را به آن كرده‌ها! پشتش به آن است، از او اسلحه می‌گیریم، از او چه می‌گیریم، ازمان حمایت می‌كند، همان او، می‌آید گوش را می‌گیرد، پیشت! برو!

 نه ما توانستیم بیندازیمش، نه غیر ما. همه حرف‌هایی هم كه زدیم معلوم شد كه بله. حباب بر آب بوده. امریكا، همین شیطان بزرگ، شیطان اعلی! ایشان می‌آید چه كار می‌كند؟ می‌اندازد بیرون. اگر امریكا نمی‌آمد این كار را می‌كرد، ما می‌توانستیم؟ نه خیر! ما نمی‌توانستیم. چرا نمی‌توانیم؟ هرچیزی حساب دارد! پا از حدّ خودمان نمی‌توانیم بگذاریم جلو. اما خدا وقتی كه قرار است تقدیر بكند، تقدیر خدا چیست؟ می‌آید آن را می‌آورد، الظالم سیفی! أنتقم به، و انتقم منه! حالا سراغ امریكا هم خدا می‌رودها! حالا مانده. سراغ امریكا هم خدا می‌رود. سراغ انگلیس می‌رود.

 این انگلیس، اوه اوه اوه! صد برابر این امریكا! یك پدر سوخته ای است، دو ندارد. همه این‌ها زیر سر انگلیس است. سراغ او هم می‌رود. آن‌وقت شما نگاه بكنید این صدام رفت. حالا نوبت كه شد؟ نوبتِ آن یكی شد. آن دیوانه آن یكی. آن دیوانه ... آن قبلی‌ها كه هیچ. آن قبلی بیچاره بدبخت خودش اصلا گذاشت رفت. آن كه بود؟ تونس بود! همین تقّی به توقّی نخورد، آن خودش راهش را كشید و رفت و گفت ما كه می‌دانیم آخرش به كجا می‌رسیم، حالا چرا مردم بمیرند؟ آنی هم كه در مصر بود، آن هم كه بالاخره فعلا عرض می‌شود كه به یك نحوی، آن هم فعلا كنار گذاشته‌اندش تا چه بشود. آن هم كه ... اما این یكی ایستاد پای كار! گفت نه! ملت ما را می‌خواهند و ... ملت كیست؟ ملت كی است تو را می‌خواهد؟

ـ ملت مشت محكم در دهان امریكا می‌زند!

 همین آقای قذافی می‌گفت‌ها! همچین بزند در دهانش و ... ای! یك‌دفعه همین ملتی كه قرار بود مشت محكم به دهان امریكا بزند كه دیگر امریكا بلند نشود، آمد از سوراخ فاضلاب كشیدش بیرون! همین!

ـ كجا قایم شدی حاج آقا؟! بیا بیرون كارت داریم!

 رفته بود در سوراخ فاضلاب! آن تونل بود؟ هان؟ دیده‌اید دیگر عكس‌هایش را. ما كه دیدیم. من وقتی این‌ها را نگاه می‌كردم، واقعا می‌گفتم سبحان الله! سبحان الله! نگاه كن! نگاه كن! چقدر آدم باید غافل باشد. چقدر شیطان باید بر انسان ... چقدر هوای نفس باید بر انسان مسلط باشد. تو كه می‌گفتی این ملت ما در دهان امریكا می‌زند! هان، حاج آقای قذافی! تو كه این را می‌گفتی! می‌گفت دیگر در حرف‌هایش: همچین جواب غرب و امریكا را بدهیم كه نتوانند بلند شوند!

 گفت دیگر! چه شد؟ در سوراخ موش تو را پیدایت كردند! عَمُقْلی! پس كو آن رجزها! ما می‌مانیم تا قطره آخر! می‌گفت دیگر! چرا پس در رفتی؟ بایست بمان تیر بخور دیگر! مثل بقیه كه تیر می‌خورند! این همه مردم را كشتی! پنجاه هزار نفر از این مردم را كشت تا كشته شد! پنجاه هزار نفر از این مردم مردند. بمب‌باران كرد، فلان كرد، چه كار كرد. گفتم سبحان الله! پس كو آن حرفها؟

ـ ما می‌ایستیم! ما فلان می‌كنیم! مشت محكم بر دهان اول و آخرشان و فلان می‌كنیم ...

 این رجزهایی كه می‌خواندی چه شد؟ پس چرا در سوراخ فاضلاب گیر كردی عمقلی؟! اقلا پای حرفت بایست! صاف بلند شو، آن‌ها هم كه می‌جنگند، تو هم بیا بجنگ. تو هم یكی از آن‌ها. امیرالمؤمنین كه می‌رفت در صفین، هم خودش، هم حسنین، هم محمد حنفیه، همه بودند. یاعلی! آن‌ها هم تیر می‌خوردند، این‌ها هم می‌خوردند. این‌ها زخمی می‌شدند، آن‌ها هم می‌شدند.

 محمد حنفیه می‌رفت چند دفعه با تمامِ بدن غرق به خون بر می‌گشت. خودش می‌رفت، پسرهایش هم می‌رفتند. قایم كه نمی‌شد زیرِ ده‌تا و نود متر زیر زمین و این حرفها. او كه چیز نبود بلند شود ... نه! خودش هم بود.

 خب پاشو تو هم برو. خب خیلی برای ملتت، خیلی برای چیزت چیز می كنی، خب بلند شو برو دیگر. مردم الان اینطوری كرده‌اند. چرا تو را باید در سوراخ فاضلاب باید پیدایت كنند؟ چرا در حال در رفتن؟ این دررفتن یعنی چه؟ این‌طرف و آن‌طرف؟ این ها چیست؟ این‌ها همه دنیاست. و همین‌طور این ادامه دارد. خواهید دید كه این ... حالا قذافی‌ها هستند! و صدام‌ها به صورت‌های مختلف، به اشكال مختلف. یكی را در سوراخ فاضلاب خواهید دید پیدا می‌كنند و میخ از دمش می‌كشند بیرون، یكی را نمی‌دانم در چاه دستشویی پیدا می‌كنند! یكی را در ... همه را یكی یكی پیدا می‌كنند و چیز می‌كنند. خیلی عجیب! خیلی عجیب!

 من یك وقتی بود پارسال عكس یكی از این‌ها را دیده بودم، این تونس و این حرفها. عكسش را دیده بودم و فلان و می‌خواندم و ... این چی است و فلان است و چه جریاناتی دارد و چه چیزهایی دارد و چه اوضاعی دارد. همینطوری با خودم گفتم: ای می‌شود خدایا یك روزی این خلاصه بیاید پایین؟ این چشم ما شور بود! این بدبخت ... یك شب گفتند فلانی در رفت! گفتم ای داد! این چشم من شور بود، این بیچاره را گرفت! این خلاصه گفتیم كسی را چشم نزنیم! الآن یك عكسی را ببیند بگوید ا می‌شود این یك روزی بیاید، خیلی یك دفعه چیز می‌شود، یك دفعه دیدید شدها! یك دفعه خدا شوخی شوخی گرفت! گفت حالا كه ... دل مؤمن را نشكنیم! حالا مؤمن نه! ما كه مؤمن كه نیستیم، بنده! بنده كه هستیم. دل بنده را نشكنیم. خلاصه طرف را یاعلی! شوتش كنیم!

 گفتیم نه دیگر چشم نمی‌زنیم كسی را دیگر.

 تلمیذ: پس برویم عكس یكی را بیاوریم! (....)

 استاد: عكسِ ...؟! هان نه!

 تلمیذ: یك عكس از این قذافی پخش كردند (....) در این مجالس عمومی قشنگ.... رئیس جمهور مصر و....

 استاد: بله آقا این‌ها ... باتوا علی قلل الأجبال ... این قصرها چه شد؟

باتوا علی قلل الأجبال تحرسهم \*\*\* غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

و استَنزَلوا بَعد عزِّ من مَعاقلهم

 از آن بالا، كشیدند این‌ها را پایین! كشیدند پایین. و از آن تخت سلطنت كشیدند پایین. این‌ها برای ما عبرت است.

 اولا این‌كه: دنبال این چیزها نرویم. دنبال این دنیا نرویم. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: دنیا را به اهلش بسپارید. دنیا ... خاطر جمع! شما خاطرتان جمع باشد، اگر ما به سمت دنیا نرویم، هستند كسانی كه دلشان را برای این دنیا جر بدهند! نه این كه بخواهند ... دارید می‌بینید دیگر. دارید می‌بینید. خودتان دارید می‌بینید. روزنامه‌ها نگاه كنید. بله. مشاهده كنید. كه چه خبر است. این‌ها همه كسانی هستند كه اصلا متصل به ملكوتند! اصلا از عالم ملكوت دارند این‌ها استرزاق می‌شوند! بله ... این‌ها همه داعیه خدا دارند! داعیه فرض بكنید كه چیز دارند. این‌هایی كه دارند برای همدیگر جر می‌دهند خودشان را! شاخ و شانه می‌كشد و فردا لویت می‌دهم و او هم از آن‌طرف می‌گوید من هم از تو دارم و هِی این، هِی این ... گربه دیده‌اید؟ دو تا گربه وقتی به هم دیگر نگاه می‌كنند، البته این‌ها برای خداست! این‌ها همه برای خداست! این‌ها كه به همدیگر نگاه می‌كنند، این دارد برای او شاخ و شانه می‌كشد، او هم دارد برای این شاخ و شانه می‌كشد و این هم برای این دارد می‌كشد. الحمدلله همه دنیا هم فهمیدند. فقط كسی كه نفهمید خواجه حافظ است! خدا و پیغمبر ما را همه....

 بله. این برای این است. بزرگان می‌فرمودند: دنیا را به اهلش بسپارید. به سمت دنیا نروید. این برای این.

 دوم این‌كه در موقعیت خودمان حواسمان جمع باشد. این مهم است. اینی كه فرض بكنید كه ان‌شاءالله خدا دستمان را می‌گیرد و اگر ما را تكه تكه كنند، یكی از این مناصبی كه داریم می‌بینیم ان‌شاءالله قبول نمی‌كنیم و نخواهیم كرد. كه از این چیزها را بیاییم ... حالا آن كه هیچ. خدا دستمان را ان‌شاءالله بگیرد. مسئله این است كه در موقعیت خودمان، در محیط خودمان، در ارتباط با رفیقمان، در ارتباط با قوم و خویشمان، در ارتباط با زن و بچه‌مان، در موقعیت خودمان و شخصی و اجتماعی خودمان مراقب باشیم كه یك وقتی به همان بلا و مصیبتی كه آن‌ها دچار شدند، منتها در همان وضعیت، دچار نشویم. سرمان به كار خودمان باشد. به كسی كاری نداشته باشیم. این چپ رفت، آن راست رفت، غیبت كنیم، تهمت بزنیم، داد و بی‌داد كنیم، نامه و ایمیل برای خودمان این‌طرف و آن‌طرف بزنیم. چی است؟ اس‌ام‌اس بفرستیم: این بد است، این خوب است، این پشت سر من حرف زد، آن فلان كرد ... چی؟ زندگی چی است آخر؟ كه بخواهد به این حرفها بگذرد، به این مسائل بخواهد بگذرد.

 ان‌شاءالله دیگر باید از خدا بخواهیم، خدا خودش ما را مغبون این گذران زندگی و حیات دنیا نكند. این مغبون ...

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد